

درس سیزدهم

درس آزاد



درس سیزدهم عید آزاد

ما ایرانیان هر سال و در هر جای دنیا که باشیم در آخرین روزهای اسفند ماه به استقبال **عید نوروز** می رویم. قبل از شروع سال جدید خانه تکانی می کنیم، سبزه ی عید می کاریم، لباس نو می خریم و سفره ی هفت سین می چینیم. در سفره ی هفت سین، سماق، سیر، سنجد، سمنو، سکه، سیب، سبزه، قرآن، شمع، آینه و تخم مرغ های رنگی می گذاریم.

با نزدیک شدن به دقایق پایانی سال و لحظه ی آغاز سال نو همراه خانواده دور سفره ی هفت سین می نشینیم و دعای مخصوص سال تحویل را می خوانیم.

با تحویل شدن سال نو، به همه ی افراد خانواده فرارسیدن این عید بزرگ باستانی را تبریک می گوئیم و بزرگتر ها به کوچکتر ها عیدی می دهند. از خداوند مهربان می خواهیم همانطور که سال را تغییر داده است، ما را نیز تغییر دهد و سال خوبی را در کنار هم داشته باشیم.



1- در روزهای آخر بهمن ماه به استقبال عید نوروز می رویم. **نادرست**

2- قبل از شروع سال جدید خانه تکانی می کنیم. **درست**



1- در سفره هفت سین چه چیزهایی گذاشته می شود؟ **سماق ، سیر ، سمنو ، سرکه ، سنجد ، قرآن ، سیب ، شمع ، آینه ، سبزه و تخم مرغ های رنگی**

2- زمانی که دور سفره هفت سین می نشینیم چه دعایی می خوانیم ؟ **دعای مخصوص تحویل سال**



از ترکیب برخی کلمات با پسوند (گر) کلمه ای جدید به وجود می آید که نشان دهنده ی یک شغل است مانند :

پژوهش + **گر** ← پژوهشگر کار + **گر** ← کارگر

آرایش + **گر** ← آرایشگر



چشمانت را ببند و تصور کن سوار هواپیمایی هستی که قرار است تو را از دریای خزر به خلیج فارس برساند. این سفر قرار است از آب‌های شمالی ایران شروع شود و در نهایت به جنوب کشور برسد. حالا بر روی صندلی صمیمیت بنشین و درباره‌ی چیزهایی که از آن بالا می‌بینی و احساسی که داری برای هم‌کلاسی‌هایت صحبت کن.

گوش کن و بگو



در یک روز آفتابی، گروهی از بچه‌ها به پارک رفته بودند تا بازی کنند. آن‌ها تصمیم گرفتند یک بازی جدید به نام «دنبال‌کن» را آغاز کنند. یکی از بچه‌ها به نام علی، به عنوان «دنبال‌کننده» انتخاب شد. او شروع به شمارش کرد و باقی بچه‌ها با خنده و شادی در اطرافش دویدند.

اما ناگهان، علی متوجه شد که یکی از دوستانش، سارا، به تنهایی کنار یک درخت نشسته است و هیچ‌کس به او توجه نمی‌کند. علی تصمیم می‌گیرد بازی را متوقف کند و به سارا برود. او از او می‌پرسد که چرا تنها نشسته است و سارا جواب می‌دهد که دلتنگ شده و دوست دارد با بقیه بازی کند.

علی و سارا به بقیه بچه‌ها می‌پیوندند و همه با هم تصمیم می‌گیرند یک بازی تیمی را آغاز کنند. آن‌ها با هم می‌خندند، بازی می‌کنند و از روز آفتابی خود لذت می‌برند. اما در همین حین، ناگهان ابرهای سیاه در آسمان نمایان می‌شوند و باران شروع به باریدن می‌کند...

